

با طراحی عکس‌نوشته از ابیات هر برنامه،  
سعی می‌کنیم به نحوی قانون جبران را  
درباره گنج حضور و آموزش‌هایی که  
دریافت داشته‌ایم رعایت کنیم.

پرویز شهبازی، برنامه ۹۸۰

آنچه  
حضور

# مجموعه ابیات

[www.ParvizShahbazi.com](http://www.ParvizShahbazi.com)

که تو آن هوشی و باقی هوش پوش  
خویشتن را گم مکن، یاوه مکوش

مولانا

# امتزاجِ روح‌ها در وقتِ صلح و جنگ‌ها با کسی باید که روحش هست صافی صفا

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۸

امتزاج: آمیختگی، آمیخته شدن  
صافی صفا: پاکِ پاک، زلالِ زلال



چون تغیر هست در جان، وقتِ جنگ و آشتی  
آن نه یک روح است تنها، بلکه گشتَسند جدا

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۸

تغییر: دگرگون شدن، در این جا به معنی  
امساس جدایی و غیریت کردن است.



چون بخواهد دل سلام آن یکی، همچون عروس  
مر زفاف و صحبت داماد دشمن روی را

مولوی،

دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۸

زفاف: هم

بستر شدن



باز چون میلی بُود سویی بدان ماند که او

میل دارد سوی داماد لطیف دلربا

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۸

از نظرها امتزاج و از سخن‌ها امتزاج

وز حکایت امتزاج و از فکر آمیزها



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۸



همچنان که امتزاجِ ظاهر است اندر رکوع

وز تصافحُ وز عناق و قُبَله و مدح و دعا

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۸

عناق: در آغوش کشیدن

قُبَله: روبوسی      تصافحُ: دست دادن



بر تفاوت این تمازجها ز میل و نیممیل  
وز سر کُره و کَراهِت، وز پی ترس و حیا

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۸

کُره: اجبار      تمازج: درآمیختن، تعامل



# آن رکوعِ باتائی و آن ثنایِ نرم نرم هم مراتب در معانی، در صورها مُجتبا

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۸

هم مراتب: هم مرتبه

تائی: درنگ کردن، آهستگی و تأمل در انجام کار

مُجتبا: مُجتبی، برگزیده. در اینجا: متفاوت

این همه بازیچه گردد، چون رسیدی در کسی  
کش سما سجدهش برَد، و آن عرش گوید مَرَحَبَا

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۸

آن خداوند لطیف بنده پرور، شمس دین

کاو رهند مر شما را زین خیال بی وفا

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۸

با عدم تا چند باشی خایف و امیدوار؟  
این همه تأثیر خشمِ اوست تا وقتِ رضا

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۸

خایف: ترسان، بیمناک



هستیِ جان اوست حقّاً، چونکه هستی رو بتافت

لاجرم در نیستی می‌ساز با قیدِ هوا

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۸



گه به تسبیع هوا و گه به تسبیع خیال

گه به تسبیع کلام و گه به تسبیع لقا

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۸

تسبیع: هفت برابر کردن چیزی،

مجازاً تکثیر و زیاد کردن





گه خیالِ خوش بُود در طنز همچون احتلام

گه خیالِ بد بُود همچون که خوابِ ناسزا

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۸

امتلاء: انزال در خواب



وآنگهی تخیل‌ها خوش‌تر از این قوم رذیل

اینست هستی کاو بود کمتر ز تخیلِ عَمّا

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۸

رذیل: فرومایه

تخیل: خیال‌سازی، خیال‌بافی

عَمّا: مَفْقَفْ اَعْمَى به معنی کور و نابینا

پس از آن سویِ عدم، بدتر ازین، از صد عدم  
این عدم‌ها بر مراتب بود، همچون که بقا

مولوی،

دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۸



تا نیاید ظلِّ میمونِ خداوندیِّ او

هیچ بندی از تو نگشاید، یقین می‌دان دلا

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۸

ظلِّ: سایه

گل  
حضور

مولوی،

گر همی خواهی سلامت از ضرر

مثنوی، دفتر

ششم، بیت ۱۳۶۰

چشم زاوّل بند و پایان را نگر

حَبَّذَا دُو چِشْمِ پَایانِ بَینِ راد

مولوی،

مثنوی، دفتر

ششم، بیت ۱۳۵۷

که نگه دارند تن را از فساد

مَبَّذَا: فَوْشَا راد: مَکِیم، فَرزَانَه، جَوَانمَرَد

بنگر سویِ حریفان که همه مست و خرابند

تو خمش باش و چنان شو، هله ای عَریده باره

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۷۲

عَریده باره: آن که بسیار بدمستی می‌کند. عَریده بوی

پس شما خاموش باشید اَنْصِتُوا  
تا زبانتان من شوم در گفت و گو

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۶۹۲

اَنْصِتُوا را گوش کن، خاموش باش  
چون زبانِ حق نگشتی، گوش باش

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۴۵۶

مولوی،

مثنوی، دفتر پنجم،

بیت ۱۴۵۵ - ۱۴۵۷

بانگِ سگ اندر شکم، باشد زیان  
نه شکارانگیز و نه شب پاسبان

گرگ نادیده که منعِ او بود

دزد نادیده که دفعِ او شود

از حریمی، وز هوایِ سروری

در نظر کنند و به لافیدن جری

مریص: آزمند، زیاده‌فواه

جری: گستاخ



ماه نادیده نشان‌ها می‌دهد

روستایی را بدان کز می‌نهد

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۴۵۹

رازها را می‌کند حق آشکار

چون بخواهد رُست، تخمِ بدِ مَکار

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۹۶۹

فَعَلَ تَوَسُّتَ اَيْنَ غُصَّه هَايِ دَمٍ بَه دَمٍ

اين بُود معنی قَدْ جَفَّ الْقَلَمُ

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۸۲

حدیث

«جَفَّ الْقَلَمُ بِمَا أَنْتَ لَاقٍ.»

«خشك شد قلم به آنچه سزاوار بودی.»

# بر قرینِ خویش مَفْزَا در صِفَت کَانَ فِرَاقِ آرَدِ یَقِینِ در عَاقِبَتِ

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۵۱۴

پیش بینایان خبر گفتن خطاست  
کآن دلیلِ غفلت و نقصان ماست

پیش بینا، شد خموشی نفعِ تو

بهر این آمد خطابِ انصتوا

گر بفرماید: بگو، برگوی خوش

لیک اندک گو، دراز اندر مکش

مولوی، مثنوی،  
دفتر چهارم، بیت

۲۰۷۱\_۲۰۷۳

# ور بفرماید که اندر گش دراز همچنین شرمین بگو، با امر ساز

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۰۷۴

شرمین: شرمناک، بامیا  
با امر ساز: از دستورات اطاعت کن

# چون تو گوشی، او زبان، نی جنس تو گوش‌ها را حق بفرمود: اَنْصِتُوا

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۶۲۲

«وَ إِذَا قُرِئَ الْقُرْآنُ فَاسْتَمِعُوا لَهُ وَ اَنْصِتُوا لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ.»

«هرگاه قرآن خوانده شود، گوش فرادهید و  
خموشی گزینید، باشد که از لطف و رحمت  
پروردگار برخوردار شوید.»

قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۲۰۴

# کودک اوّل چون بزاید شیرنوش مدّتی خاموش باشد، جمله گوش

شیرنوش: نوشنده شیر، شیرفوار

مدّتی می‌بایدش لب دوختن  
از سخن، تا او سخن آموختن

مولوی، مثنوی،

دفتر اول، بیت

۱۶۲۳\_۱۶۲۴



# ور نباشد گوش و تی می کند خویشتن را گُنگِ گیتی می کند

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۶۲۵

تی تی: کلمه ای که مرغان را بدان خوانند، زبان کودکان

گوش را بندد طمع از استماع

چشم را بندد غرض از اطلاع

غرض: قصد

همچنانکه آن جنین را طمع خون

اوطان: وطن‌ها

کآن غذای اوست در اوطانِ دون

دون: پست و فرومایه

مولوی، شوی،

از حدیث این جهان، محجوب کرد

دقتر سوم، بیت ۶۶-۶۸

غیر خون، او می‌نداند چاشت خورد

هیچ درگوشِ کسی زایشان نرفت  
کاین طمع آمد حجابِ ژرف و زفت

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۶۵

زفت: سبب؛ درشت؛ فربه

# یک زمان کار است بگزار و بتاز کارِ کوتاه را مکن بر خود دراز

خواه در صد سال، خواهی یک زمان

این امانت وا گزار و وارهان

مولوی، مشوی، دفتر عجم، بیت ۱۸۱-۱۸۲

گزاردن: انجام  
دادن، ادا کردن

عاقبت‌بینی مکن، تا عاقبت‌بینی شوی  
تا چو شیرِ حق باشی، در شجاعت لافتی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۵

لافتی: جهانی نیست.

سَر نَنهد چَرخُ تو را، تا که تو بی سَر نشوی  
کَس نَخَرَد نَقْدِ تو را، تا سَوِی میزان نَبَری

میزان: ترازو،  
مقیاس، معیار

تا نشوی مَسْتِ خدا، غم نشود از تو جُدا  
تا صِفَتِ گُرگِ دَری، یوسُفِ کَنعان نَبَری

خیره مِیا، خیره مَرو، جانبِ بازارِ جهان  
ز آنکه در این بَیْع و شَری، این ندهی، آن نَبَری

مولوی،  
دیوان شمس،  
غزل شماره ۲۴۵۵

بَیْع و شَری: خرید و فروش، معامله



مولوی، مثنوی،

دفتر ششم،

بیت ۵۱-۵۳

هست احوالم خلاف همدگر

هریکی با هم مخالف در اثر

چونکه هر دم راه خود را می‌زنم

با دگر کس سازگاری چون کنم؟

موج لشگرهای احوالم ببین

هریکی با دیگری در جنگ و کین

می نگر در خود چنین جنگِ گران  
پس چه مشغولی به جنگِ دیگران؟

یا مگر زین جنگ، حقت واخرد  
در جهانِ صلح یک رنگت برد

مولوی، مثنوی،  
دفتر ششم،  
بیت ۵۴\_۵۵



# مُفْتَرِقِ شَدِ آفْتَابِ جَانِهَا دَرِ دَرَوْنِ رُوْزِ اَبْدَانِهَا

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۸۶

مُفْتَرِقِ: پراکنده‌شونده

چون نظر در قُص داری، خود یکی ست  
وآنکه شد محجوبِ ابدان، در شکی ست

مولوی، شوی،  
دفر دوم،  
یت ۱۸۷-۱۸۸

تفرقه در روح حیوانی بُود  
نفسِ واحد روح انسانی بُود

مولوی، مثنوی،  
دفتر دوم،  
بیت ۱۸۹

# چونکه حق رَشَّ عَلَيْهِم نُورَهُ مُفْتَرِقٍ هَرگَز نگرَدَد نوری او

چون که حق تعالی، نور خویش را بر این جانها  
افشانده، نور آن خدا هرگز پراکنده نمی‌گردد.

«إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى خَلَقَ خَلْقَهُ فِي ظُلْمَةٍ فَأَلْقَى عَلَيْهِمْ مِنْ نُورِهِ. فَمَنْ  
حَدِيث أَصَابَهُ مِنْ ذَلِكَ النُّورِ اهْتَدَى وَ مَنْ أَخْطَأَهُ ضَلَّ.»

«همانا خداوند بلندمرتبه، آفریدگان را در تاریکی بیآفرید.  
پس روشنی خود را بر آنان بتابانید. هرکه را آن  
نور برخورد، به راه راست آید، و هرکه را آن نور  
برنخورد، به گمراهی رود.»

# دیدهای کاندر نُعاسی شد پدید کی تواند جز خیال و نیست دید؟

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۳۳

نُعاس: چُرت، در این جا مطلقاً به معنی خواب



لاجرَم سرگشته گشتیم از ضلال

مولوی، مثنوی،

دفتر پنجم،

بیت ۱۰۳۴\_۱۰۳۵

چون حقیقت شد نهان، پیدا خیال

این عدم را چون نشاند اندر نظر؟

چون نهان کرد آن حقیقت از بصر؟

زآن سوی کاندازی نظر، آن جنس می آید صُور  
پس از نظر آید صُور، اشکال مرد و زن شده

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۸۱

استخوان و باد، روپوش است و بس  
در دو عالم غیر یزدان نیست کس

مولوی، مثنوی،  
دفتر ششم،  
بیت ۱۰۲۳

مولوی، مثنوی،

دفتر چهارم،

بیت ۴۱۱\_۴۱۳

جان حیوانی ندارد اتحاد

تو مَجو این اتحاد از روحِ باد

گر خورد این نان، نگردد سیر آن

ور گشد بار این، نگردد او گران

بلکه این شادی کند از مرگِ او

از حسد میرد، چو بیند برگِ او



جانِ گرگان و سگان هریک جداست  
مُتَّحِدِ جان‌هایِ شیرانِ خداست

جمع گفتم جان‌هاشان من به اسم  
کآن یکی جان صد بُودِ نِسَبَتِ به جسم

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۴۱۴\_۴۱۵

همچو آن یک نورِ خورشیدِ سَمَا  
صد بُود نسبت به صحنِ خانه‌ها  
لیک یک باشد همهٔ انوارشان  
چونکه برگیری تو دیوار از میان

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۴۱۶\_۴۱۷



# چون نماند خانه‌ها را قاعده مؤمنان مانند، نفسِ واحدہ

مولوی، مثنوی، دفتر چہارم، بیت ۴۱۸

حدیث

«الْمُؤْمِنُونَ كَنَفْسٍ وَاحِدَةٍ»

«مؤمنان مانند نفسی واحدند.»

مستانِ خدا گرچه هزارند، یکی اند  
مستانِ هویِ جمله دوگانه‌ست و سه‌گانه‌ست

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۳۲

ای تو آبِ زندگانی فَاسِقِنَا  
ای تو دریایِ معانی فَاسِقِنَا

فَاسِقِنَا: پس آبِ ده ما را

ما سبوهایی طلب آورده‌ایم

سوی تو ای خضرِ ثانی فَاسِقِنَا

ماهیانِ جانِ ما زنه‌ارخواه

از تو ای دریایِ جانی فَاسِقِنَا

زنهارخواه: پناه‌جو،

امان‌خواه

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۰

از ره هجر آمده و آورده ما  
عجزِ خود را ارمغانی فاسِقِنَا

هجر: فراق و هجران  
ارمغان: سوغات

داستانِ خسروان بشنیده‌ایم  
تو فزون از داستانی، فاسِقِنَا

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۰

# در گمان و وسوسه افتاده عقل ز آنکه تو فوقِ گمانی، فَاسِقِنَا

نیم‌عاقل چه زند با عشقِ تو؟  
تو جنونِ عاقلانی، فَاسِقِنَا

مولوی، دیوان  
شمس، غزل شماره  
۱۸۰

مولوی، دیوان  
شمس، غزل  
شماره ۱۸۰

# کعبه عالم ز تو تبریز شد شمس حق رکن یمانی فاسقنا

رکن یمانی: زاویه جنوب غربی کعبه  
که به سوی یمن است؛ در این جا  
یعنی پایه زندگی، ستون دین





در ستایش‌های شمس‌الدین نباشم مُفْتَن  
تا تو گویی کاین غرض نَفی من است از لا و لن

مُفْتَن: مفتون، شیفته  
لا و لن: دو حرف نَفی

مولوی، دیوان شمس،

غزل شماره ۱۹۷۷

حق همی گوید منم، هاش دار ای کوتاه نظر  
شمسِ حق و دین بهانه ست اندرین برداشتن  
هرچه تو با فخر تبریز آوری، بی خردگی  
آن به عین ذات من، تو کرده ای ای ممتحن

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۷۷

بی خردگی: ظاهراً بدون عیب و اشکال

چون به من زنده شود این مُرده‌تن

جان من باشد که رُو آرَد به من

من کنم او را از این جان محتشم

جان که من بخشم، ببیند بخششم

جانِ نامحرم نبیند رویِ دوست

جز همان جان کاصلِ او از کویِ اوست

مولوی،

مثنوی، دفتر

سوم، بیت

۴۶۷۸\_۴۶۸۰

بیار مفخرِ تبریز، شمسِ تبریزی مولوی، دیوان

شمس، غزل

شماره ۳۰۵۲

مثالِ اصل، که اصلِ وجود و ایجاد

سپاس آن عَدَمی را، که هست ما پُر بود

ز عشقِ آن عدم آمد، جهان جان به وجود

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۵۰



مولوی، دیوان

شمس، غزل

شماره ۱۷۱۳

خیزید عاشقان که سویِ آسمان رَوم

دیدیم این جهان را تا آن جهان رَوم

نی نی که این دو باغ اگرچه خوش است و خوب

زین هردو بگذریم و بدان باغبان رَوم

سجده‌کنان روم سویِ بحر همچو سیل

بر رویِ بحر زآن پس ما کف‌زنان رَوم

زین کویِ تعزیت به عروسی سفر کنیم    تعزیت: عزاداری  
زین رویِ زعفران به رخِ ارغوانِ رَویم    کردن، تسلیت گفتن

داڑالامان: جای امن    از بیمِ اوفتادن لرزان چو برگ و شاخ  
و امان، جای سلامت    دل‌ها همی‌طپند، به دارالآمان رَویم

مولوی،

دیوان شمس،

غزل شماره ۱۷۱۳

از درد چاره نیست، چو اندر غریبی‌ایم

وز گرد چاره نیست، چو در خاکدان رَویم

# همچنین حُبُّ الْوَطْنِ باشد درست تو وطن بشناس، ای خواجه نخست

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۳۰

حدیث «حُبُّ الْوَطْنِ مِنَ الْإِيمَانِ.»

«وطن دوستی از ایمان است.»

مولوی،

دیوان شمس،

غزل شماره ۶۳۹

آن یار همان است، اگر جامه دگر شد

آن جامه به در کرد و دگر بار برآمد

آن باده همان است، اگر شیشه بدل شد

بنگر که چه خوش بر سرِ خمار برآمد

ای قومِ گمان برده که آن مشعله‌ها مُرد

آن مشعله زین روزنِ اسرار برآمد



صلارندان دگر یاره، که آن شاهِ قمار آمد

اگر تلبیسِ نودارد، همان است او که پار آمد

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۸۸

تلبیس: پوشاندن، فریب و خدعه به کار  
بردن، پوشاندن حقیقت امری، (روپوش

پار: پار سال



# دیدهای خواهم که باشد شه‌شناس تا شناسد شاه را در هر لباس

منسوب به مولانا

# شب که جهان است پُر از لولیان زُهره زند پرده شنگولیان

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۰۴

لولیان: جمعِ لولی، کولی، سرودفوانِ کوچه

شنگولیان: جمعِ شنگولی، شاداب، شوغ

مولوی،

مثنوی،

دفتر پنجم،

بیت ۱۰۴۲

# قُلْ أَعُوذُ بِكَ خَوَّانِدَ بَايِدَ كِيَايَ أَحَدَ هين ز نَفَاثَاتِ، افغان وَز عُقْدَ

نَفَاثَاتِ: دمنندگان  
عُقْدَ: جمع عقده،  
گرهها

در این صورت باید سوره قُلْ أَعُوذُ را بخوانی  
و بگویی که ای خداوند یگانه، به فریاد رس  
از دست این دمنندگان و این گرهها.

# می‌دمند اندر گِره آن ساحرات الْغِیَاثُ الْمُسْتَغَاثُ از بُرد و مات

الْغِیَاثُ:  
کمک،  
فریادرس

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۴۳

آن زنان جادوگر در گره‌های افسون می‌دمند.  
ای خداوندِ دادرس به فریادم رس  
از غلبه دنیا و مقهور شدنم به دست دنیا.

لیک برخوان از زبانِ فعل نیز  
که زبانِ قول سُست است ای عزیز

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۴۴

گاو در بغداد آید ناگهان  
بگذرد او زین سَران تا آن سران

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۳۷۷

از همه عیش و خوشی‌ها و مزه  
او نبیند جز که قشِرِ خربزه  
که بُود افتاده بر ره یا حشیش  
لایق سَیران گاوی یا خَریش

مولوی، مثنوی،  
دفتر چهارم  
بیت ۲۳۷۸\_ ۲۳۷۹

مشیش: گیاه مُشک،  
علف.

سَیران: همان سَیرانِ عربی است که  
فارسیان «یا» را به سکون فوآند.

به معنی سیر و گردش. در این‌جا به معنی فروش آمدن است.

# از هر جهتی تو را بلا داد تا بازگشدد به بی جهاتت

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۶۸

بی جهات: موجودی که برتر از جا و جهت است، عالم الهی



# چون ز زنده مُرده بیرون می‌کند نفسِ زنده سویی مرگی می‌تند

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۰

جانِ جان، چون واگشد پا را زِ جان  
جان چنان گردد که بی‌جان تن، بدان

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۷۴

جَوَّوِی، چُون جمع گردی ز اِشتباه

پس توان زد بر تو سِگّه پادشاه

جَوَّوِی: یک جو یک جو و ذره ذره

عَلّتی بتر ز پندارِ کمال

نیست اندر جانِ تو ای دُوْدَلال

دُوْدَلال: صاحبِ ناز و کرشمه

مولوی، مثنوی،

دفتر چهارم،

بیت ۳۲۹۰

مولوی، مثنوی،

دفتر اول، بیت

۳۲۱۴

در تگِ جو هست سرگین ای فتی

گرچه جو صافی نماید مر تو را

فتی: جوان،  
جوانمرد

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۹

کرده حق ناموس را صد من خداید

ای بسی بسته به بند ناپدید

خداید: آهن

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۰

چون ملایک گوی: لا عِلْمَ لَنَا  
تا بگیرد دستِ تو عِلْمَتَنَا

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۱۳۰

مانند فرشتگان بگو: «ما را دانشی نیست.» تا  
«جز آن که به ما آموختی.» دستِ تو را بگیرد.

«قَالُوا سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا إِنَّكَ أَنْتَ  
الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ.»

«گفتند: منزهی تو. ما را جز آنچه خود به ما  
آموخته‌ای دانشی نیست. تویی دانای حکیم.»

قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۳۲

# بَر خِیالی صَلْحشان و جَنگشان وَز خِیالی فَخْرشان و نَنگشان

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۷۱

خُفته از احوالِ دنیا روز و شب

تقلیب: برگردانیدن،  
واژگونه کردن

چون قلم در پنجهٔ تقلیبِ رب

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۹۳

ننگرم کس را وگر هم بنگرم  
او بهانه باشد و، تو مَنظرم

مَنظَر: جای نگرستن و  
نظر انداختن

عاشقِ صُنَعِ توأم در شکر و صبر  
عاشقِ مصنوعِ کی باشم چو گبر؟

شُکر و صبر: در  
اینجا کنایه از  
نعمت و بلاست.

گبر: کافر

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۵۹\_۱۳۶۰

عاشقِ صُنْعِ خدا بافر بُود  
عاشقِ مصنوعِ او کافر بُود

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۶۱

صُنْع: آفرینش      فَر: شکوه ایزدی      مصنوع: آفریده، مخلوق



# تا کنی مر غیر را حَبْر و سَنی خویش را بدخو و خالی می کنی

حَبْر: دانشمند، دانا

سَنی: رفیع، بلندمرتبه

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۶

مردۀ خود را رها کرده است او  
مردۀ بیگانه را جوید رَفو

مولوی، مثنوی، دفتر

دوم، بیت ۱۵۱

رَهْد ز خویشت و ز پیش و ز جانِ مرگ اندیش  
رَهْد ز خوف و رجا و رَهْد ز باد و ز بود  
مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۵۰

خوف: ترس    رجا: امید

باد و بود: من ذهنی و آثار  
آن، بود و نبود

رَهیدن: رها شدن، خلاص شدن  
مرگ اندیش: آن که پیوسته در اندیشه مردن  
باشد. مجازاً، من ذهنی که با اندیشیدن و عمل  
به آن خودش را تباه می‌سازد.

## پیاموز از پیمبر کیمیایی

که هر چت حق دهد، می‌ده رضایی

همان لحظه درِ جنت گشاید

چو تو راضی شوی در ابتلایی

مولوی، دیوان شمس،

غزل شماره ۲۶۷۵

رسولِ غم اگر آید بر تو

کنارش گیر همچون آشنایی

هزار ابر عنایت بر آسمان رضا است

اگر بیارم، از آن ابر بر سرت بارم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۲۳



تا نیارد سجده‌ای بر خاکِ تبریزِ صفا  
کم نگردد از جَبینش داغِ نفرینِ خدا

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۵      جَبین: پیشانی

گفته او را من زبان و چشمِ تو      مولوی، مثنوی،

من حواس و من رضا و خشمِ تو      دفتر اول، بیت  
۱۹۳۷

مصطفی فرمود: گر گویم به راست  
شرح آن دشمن که در جانِ شماست

پُردل: شجاع،  
دلیر، دلاور، باجرت

زهره‌های پُردلان هم بَرْدَرَد  
نه رَوَد ره، نه غمِ کاری خَوَرَد

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۱۱\_۱۹۱۲

تیترا «رجوع به قصه رنجور»

بازگرد و قصه رنجور گو  
با طیب آگه ستارخو

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۲۱

نبیض او بگرفت و واقف شد ز حال

که امید صحتِ او بُد مُحال

گفت: هر چت دل بخواهد، آن بکن

تا رود از جسمت این رنجِ کهن

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۲۲\_۱۳۲۳





# هرچه خواهد خاطر تو، وامگیر تا نگردد صبر و پرهیزت زحیر

صبر و پرهیز این مرض را دان زیان  
هرچه خواهد دل، در آرش در میان

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۲۴\_۱۳۲۵



# این چنین رنجور را، گفت ای عمو حق تعالی، اِعْمَلُوا مَا شِئْتُمْ

مولوی، مثنوی،

دفتر ششم،

بیت ۱۳۲۶

«...مَا شِئْتُمْ إِنَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ.»

قرآن کریم،

سوره فصلت (۴۱)،

آیه ۴۰

«...هرچه می خواهید بکنید،

او به کارهایتان بیناست.»



گفت: رو، هین خیر بادت جانِ عم  
من تماشای لبِ جو می‌روم

بر مرادِ دل همی گشت او بر آب  
تا که صحت را بیابد فتحِ باب

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۲۷\_۱۳۲۸

بر لبِ جو صوفی‌ای بنشسته بود  
دست و رُو می‌شُست و پاکی می‌فزود

او قفاش دید، چون تخیلی‌ای  
کرد او را آرزوی سیلی‌ای

مولوی، مثنوی،

دفتر ششم، بیت ۱۳۲۹\_۱۳۳۰

تخیلی: آدم خیالاتی

# بر قفای صوفی حمزه پَرست راست می کرد از برای صَفْع دست

صَفْع: پس گردنی

حمزه پَرست: کسی که آش بلغور را بسیار دوست دارد. در این جا کنایه از آدم شکم باره است.

مولوی، مثنوی،

دفتر ششم،

بیت ۱۳۳۱\_۱۳۳۲

## گآرزو را، گر نرانم تا رَوَد آن طبیبم گفت گآن علّت شود

# سیلی‌اش اندر بَرَم در معرکه ز آنکه لا تُلقُوا بِأیدی تَهْلُکَه

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۳۳



«وَأَنْفِقُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَ لَا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ وَ  
أَحْسِنُوا إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ.»

«در راه خدا انفاق کنید و خویشان را به دست  
خویش به هلاکت میندازید و نیکی کنید که خدا  
نیکوکاران را دوست دارد.»

قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۱۹۵



# تَهْلِكَةُ سِتِّ اَيْنِ صَبْرٍ وَ پَرَهِيْزِ اَيِّ فُلَانِ خوش بکوبش، تن مزن چون دیگران

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۳۴



چون زدش سیلی، برآمد یک طراق  
گفت صوفی: هَی، هَی ای قَوَادِ عاق

طراق: صدایی که از کوفتن و شکستن  
چیزی نظیر چوب و استخوان برآید.  
صدای زدن تازیانه و امثال آن.  
قَوَادِ عاق: بی‌ناموس نافرمان

خواست صوفی تا دوسه مُشتش زُند  
سَبَلت و ریشش یکایک بَرکنند

خِداَع: حيله گری

سیلی باره: کسی که میل فراوانی به زدن

سیلی دارد. در این جا مراد کسی است که  
خوی آزار و تهاجم بسیار داشته باشد.

ایذا: اذیت کردن

قفا: پشت گردن، پس سر

نقیص: عیب جویی

خلق، رنجورِ دِق و بیچاره‌اند

وز خِداَعِ دیو، سیلی باره‌اند

جمله در ایذای بی‌جرمان حریص

در قفای همدگر جویان نقیص

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۳۷ - ۱۳۳۸

گرچه آن صوفی پُرآتش شد ز خشم  
لیک او بر عاقبت انداخت چشم

اوّل صف بر کسی ماند به کام  
کو نگیرد دانه، بیند بندِ دام

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۵۵-۱۳۵۶

# حَبَّذَا دو چشمِ پایانِ بینِ راد که نگه دارند تن را از فساد

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۵۷

حَبَّذَا: خوشا

راد: حکیم، فرزانه، جوانمرد

A scenic sunset over the ocean. The sun is a bright, glowing orb in the center of the sky, partially obscured by soft, wispy clouds. The sky transitions from a deep orange near the horizon to a lighter, hazy yellow at the top. The ocean below is dark with gentle waves. In the foreground, several dark, jagged rocks are silhouetted against the water.

برنامه **گنج حضور** با اجرای **پرویز شهبازی** را در وب سایت

[www.parvizshahbazi.com](http://www.parvizshahbazi.com)

تماشا فرمایید